به یاد قلم افتاده بر خاک استاد شیخ الاسلامی

نقیب زاده، احمد - ضیایی، محمد حسین

«گونه‏هایش همچو مرمرهای سرد،دیدگانش همچو دالانهای‏ تار،دستهایش فارغ از فریاد و شور»

سه سالی است که استاد دکتر جواد شیخ الاسلامی روی از زشتیها و پلیدیها برگرفته و در خاک تیره آرمیده است؛اما یاد آن قلم توانا و سینهء پرشرحه و آن قلب‏ سرشار از مهر وطن هرکز از لوح دل و جان نرود.

شیخ الرّئیس طایفهء فضل و کرامت،سرآمد فرقهء جود و شرافت،دکتر جواد شیخ الاسلامی،از خطّهء پاک و رجل‏خیز زنجان بود و پس از گذراندن مدارج علمی به‏ تدریس تاریخ معاصر ایران در دانشکدهء حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران مشغول‏ شد.سال 60ژ135 من و او به این دانشکده قدم نهادیم؛او در مقام استادی و من در کسوت‏ دانشجویی.او پُر بود و ما خالی؛ما تشنه بودیم و او ساقی.آنچه از خمخانهء او در جام ما ریخت شراب عشق بود و حبّ وطن.درس تاریخ تحوّلات قرن سیزدهم با نام او که‏ دایرة المعارف زندهء تاریخ معاصر بود رقم خورد و ما بی‏خبر از هر جا در پی نمره‏ای و گذراندن واحدی به هر کلاسی سر می‏کشیدیم.امّا کلام ساده و بی‏آلایش استاد زخمه‏ای بر جانهای خفتهء ما می‏زد و یاد نمره و واحد را از خاطرمان می‏برد.پرده‏های‏ ابهام و توّهم یکی یکی کنار می‏رفت و ما به دالانهای تودرتوی تاریخ پرمرارت وطن وارد می‏شدیم و مهر ایران در لایه لایه‏های قلبهای بی‏ریا جان می‏گرفت.

سالها گذشت و هر کسی از پس سرنوشت خود رفت،تا دوباره من به دانشکدهء حقوق آمدم،امّا این بار به عنوان همکار استاد.از او اجازه‏ خواستم تدریس تاریخ روابط بین الملل را که سالها برعهدهء او بود به من واگذارد.با یک مداد وخطّی خوش روی تکه‏ای کاغذ نوشت بسیار خوشحال می‏شوم اگر تدریس این درس را برعهده بگیری و من با اجازهء او رفتم که استاد تاریخ روابط بین الملل شوم و تا امروز که به مرتبهء استادی دانشگاه رسیده‏ام احساسی جز شاگردی استاد ندارم.

امّا دریغ و درد.در اوج همدلی و انس با استاد،ناگهان رفت و ما را تنها گذاشت.هنوز در باورم نمی‏گنجد که آن سرانگشتان توانا از حرکت ایستاده‏اند.هنوز دالانهای دانشکدهء حقوق و علوم سیاسی به عطر استاد فرهیخته و باوقار خود آغشته است و صدای کش کش پای‏ او که سرآغاز مرض کشندهء پارکینسون بود در گوش این مصطبهء دانش و فرهنگ پیچیده است.آنچه بر غم انسان می‏افزاید این است که این‏ انسان وارسته از سه سو مورد آزار بود.در گذشته با برچسب طرفداری از انگلیس چهرهء او را مخدوش می‏کردند و استدلال هم این بود که‏ چون توده‏ای و طرفدار شرق نیست پس ناگزیر انگلیسی است.پس از آن از یک سو دیدگانش را می‏بستند و می‏بردند و می‏آوردند تا تاریخ را به میل آنها بنویسد و از سوی دیگر نامه‏های بی‏امضایی که به دلیل عشق استاد به ایران و به جرم تنفّر از تجزیه‏طلبی و آواهای شوم‏ بیگانه‏پرستی به جانب او روانه می‏کردند.در آخر نیز غریبانه در وطن خویش چشم از جهان بست و آنچه از او ماند«چو سایر آزادگان، دوپاره پاره کتاب بود و یک شکسته مداد».

استاد عاشق سعدی بود و خود نیز در صلابت گفتار راه او می‏پیمود.فارسی را از سعدی آموخته بود و چنین بود که دیگر زبانها به نزدش‏ حقیر می‏آمد و بارها به من می‏فرمود اگر فلان زبان را بکوبند و ببیزند یک بیت شعر سعدی از آن درنمی‏آید.

دوستانی که با فنّ ترجمه آشنا هستند می‏دانند که وفاداری به متن در عین روان‏نویسی کار هر کس نیست.امّا اگر نظری به ترجمه‏های‏ استاد آنهم در حوزهء تاریخ فلسفه و روانکاوی بیندازیم خواهیم دید که این هنر در او به کمال رسیده بود.چهار جلد«خداوندان اندیشه‏ سیاسی»که به قلم او ترجمه شده است یکی از روانترین متون را در این حوزه عرضه می‏دارد.ترجمهء ادبیّات آنهم داستانهای مربوط به‏ ناخودآگاه و روانکاوری فرویدی،از ترجمهء متون فلسفی هم سخت‏تر است.امّا کتابهایی از اشتفان تسوایک که استاد ترجمه کرده است‏ کوچکترنی ردّپایی از ترجمه در خود پنهان ندارد و چنان است که گویی خواننده جزئی از متن شده و خود راوی داستان است.در حوزهء تاریخ نیز که مرکز ثقل فعّالیتهای علمی آن مرحوم بود،اعم از تألیف و ترجمه،به دقایقی اشاره دارد که پیش از او کسی به آن دست نیافته و ظرایفی را بر خواننده آشکار می‏سازد که گویی از چشم تاریخدان و تاریخ‏خوان پنهان مانده بوده است.امّا همهء این فضایل و قابلیّتها در برابر انسانیّت و آزادگی و حُسن خلق دکتر شیخ الاسلامی ناچیز است.

در دو سه سال گذشته،دانشکدهء حقوق و علوم سیاسی بزرگان و خدمتگزاران زیادی را از دست داد و دل دشمنان علم و فرهیختگی را شاد کرد.افسوس کزین مصبطهء دانش و فرهنگ سواران بسیاری رخت سفر بربستند و رفتند و درختان تنومندی از باغ حقوق و سیاست بر خاک افتاد.امّا از میان یلان جوشن دریدهء این میدان که بارها در مصاف با حرامیان و هتاکّان به ساحت علم،پیروز و سربلند درآمده بودند،نام دو پهلوان،دل و دیدهء ما را ملتهب ساخت.زیرا به رغم زخمهایی که بر گرده‏هایشان و دشنه‏هایی که بر قلبهایشان وارد شده بود و زره و کلاهی که‏ از آنها به غارت رفته بود،همچنان استوار و پرصلابت باقی مانده بودند.استاد دکتر ابو الفضل قاضی که به راستی پدر فضل بود و فرزند فرهیختگی و خداوند در او مانند آنچه در افلاطون فرموده بود نشانه‏هایی از شاهکار آفرینش خویش را به نمایش گذاشته بود،از یک سو قامتی استوار و از سویی دیگر روحیّه‏ای بس ظریف و طبعی بس لطیف به هم گرد آورده بود،یک سال پیش از دکتر شیخ الاسلامی دیده از جهان برگرفت.شیخ با وجود خستگی و بیماری،دوست خود را تا در دانشگاه مشایعت کرد و با دستمال سفیدش آهسته آهسته قطره‏های‏ اشک را از دیدگان خود برمی‏گرفت.پیکار طولانی با مرض مهلک سرطان،سروِ قامت قاضی را خمیده ساخت.امّا بن‏مایهء مرض او آلام‏ روحی و حرمانی بود که از جهل،دنائت و وطن‏فروشی بر وجودش سرازیر گشت و چندان ضعیف و رنجورش کرد که توان مقاومت از او سلب شد.یک سال بعد گویی شیخ دوری از یار دیرین را برنتافت و شتابان به او پیوست:

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد گرچه یاران فارغند از حال ما از من ایشانرا هزاران یاد باد

تا خاک ایشان است عمر شما باشد.امّا امیدواریم این همه ظلم و ناروا که بر اهل قلم رفت دامن شما را نگیرد.زیرا یکی از ائمّه(ع) فرموده است مردمی که بزرگان خود را خوار و سفلگان خود را عزیز بدارد هرگز روی سعادت نخواهد دید.گرچه در زمانه‏ای که خم‏ بزرگیها به افلاطون کند،حرمت اهل فضل و رعایت احوال ایشان بسی دشوار خواهد بود،امّا هر کس به وسع خویش وظیفه‏ای دارد و آنچه‏ گفته شد وظیفهء شادگری بی‏بضاعت بود که دلی غرقه در خون و جانی بر لب آمده.به روزگاری که وطن‏فروشی فضیلت و حق‏طلبی‏ رذیلت شده است،به دیاری که آشوب‏خواهان و تجزیه‏طلبان راست راست می‏گردند و روزنامه منتشر می‏کنند و وطن‏پرستان به عزلت لب‏ فرو بسته‏اند،به یاد قلم روشنگر شیخ الاسلامی و به یاد شکوه‏های فروخفته بر لب او و درد دلهای ناتمام استاد قاضی،اشک حسرت می‏ریزیم‏ و به روان پاکشان درود می‏فرستیم.باشد که از مبارک دم ایشان قوّتی بگیریم و در کار کنیم.